هو العلیم

عزت سالکی که در مسیر توحید حرکت می کند

شرح حدیث عنوان بصری ـ علوّ و عزت ـ جلسه ۱۱۲

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذ باللّه من الشيطان الرجيم
بسم اللّه الرحمن الرحيم
وصلّي اللّه علي سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قالَ الإمامُ الصّادقُ عليه‌السّلام: «و لايطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً؛ **کسی که به حقیقت عبودیت رسیده باشد به دست مردم نگاه نمی‌کند و آنچه را که در نزد مردم است او را در خواست نمی‌کند.**»

راجع به این فقره شریفه مطالبی خدمت دوستان عرض شد و به اینجا رسید که عزّت اختصاص به پروردگار دارد و هرکسی که منتسب به پروردگار است، و ذلّت اختصاص به مسیر و مکتبِ خلاف مکتب توحید دارد و هرکسی که بر خلاف مکتب توحید حرکت می‌کند. همچنین عرض شد که ما نباید تصور کنیم که ذلّت مخصوص به غیر مسلمین و اصناف مشرکین و کفار است، بلکه هر کسی‌که ولو منتحل به اسلام و شیعه باشد اسماً، امّا مسیر و راه او راه اهل دنیاست و راه خلاف توحید، او هم به عزّت پروردگار عزیز نیست بلکه ذلیل است، چنانچه دأب و دیدن افراد دنیا از هر گروهی بر همین اساس است.

افرادی که در دنیا هستند گرچه از نقطه نظر ظاهر ممکن است به مکتب‌های متفاوتی منتسب باشند و به مذهب‌های متفاوتی معتقد باشند یا حداقل مدعی باشند؛ یکی مسلمان است، یکی شیعه است، یکی سنی است، یکی زیدی است، گروهی پیروان یهود هستند، گروهی نصارا و گروهی مجوس، بودا، بت پرست، گاو پرست، سایر عقائد مختلف و مذهب‌های مختلف. امّا آنچه که در پیشگاه حقیقت همه را در یک سلک قرار می‌دهد عبارت است از: میزان تعهد هر فرد نسبت به اصول و قوانین توحیدی. حال یک شخص به حسب ظاهر منتحل به دین اسلام باشد یا نباشد. در زمان سابق هم افرادی بودند که به حسب ظاهر مسلمان بودند ولی از هر ضد مسلمانی بعیدتر و دورتر و مخالف اصول و مبانی اسلام بودند. در همین زمان‌های سابق چقدر از افراد مخالفین اینها جزء مسلمان و حتی شیعه بودند؛ همین کسرویها، مگر اینها مسلمان نبودند؟ این افرادی که به حسب ظاهر خودشان را هم جزو ملت اسلام به حساب می‌آوردند، این افرادی که بر علیه اسلام ...

یادم هست وقتی یک مقاله‌ای مطالعه می‌کردم بسیار متأثر شدم واقعاً شرمم آمد که چقدر انسان باید پست و وقیح و قبیح باشد که حداقل از همنوع و هم‌وطن خودش خجالت نکشد! الآن در بسیاری از کشورهای باصطلاح متمدن قوانینی هست برای اینکه اهانت به معتقدات توده و غالب ممنوع است، گرچه این مملکت مملکت آزاد است ولی جریحه‌دار کردن احساسات توده و عموم مردم که معتقد به یک مبنا هستند از نظر قانون ممنوع است و پیگرد دارد. آن وقت در آن مقاله وقتی‌که هجوم فرهنگ غرب و لاابالی‌گری و بی‌دینی شده بود

بعضی از همین شعرای قبیح و وقیح ما در دوران مشروطیت برای آزادی در زمان رضا شاه و رفع‌حجاب، شعر سروده بودند حالا اسماً هم مسلمان بودند، اشعار اینها با این طلیعه آغاز شد:

چه خوش گفت آن جارچی مسخره *** الدُّنیا مزرَعَةُ الاخِرَة

یعنی کلام پیغمبر را که حضرت فرمودند دنیا مزرعه آخرت است، به این کیفیت مورد تمسخر قرار می‌داد و اسمش هم مسلمان بود یا جزء مسلمانها بودند. یا همین‌طور راجع به حجاب اشعاری که سرودند و مسخره کردند و افرادی که آمدند از اهل علم بودند و لباس خود را خلع کردند و بعد زنانشان را بی‌حجاب در همان مجالس زمان رضا شاه در معرض انظار عمومی قرار دادند اینها مسلمان بودند. حتی راجع به بعضی از اینها داریم که تحصیلات حوزوی داشتند در نجف رفته بودند، اجازات متعدد اجتهاد داشتند و بعد از انقلاب اسلامی به مجازات اعمال پلید و زشت خود رسیدند و به دیار دوزخ و جهنم روانه شدند.[1] اینها همه مسلمان بودند، آن کسانی که دین را مسخره کردند اینها مسلمان بودند.

راجع به احوال یکی از همین‌ها وقتی در دانشگاه طهران کنگره عربی زدایی تشکیل شده بود فردی به نام جبّار باغچه‌بان، عربی قرآن کریم را تشبیه به بع بع گوسفندان کرده بود و گفته بود وقتی‌که من در نماز إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ الفاتحة، ۵ می‌گویم به یاد بع بع گوسفندان می‌افتم! آن‌وقت ما می‌بینیم گاهی امروزه از یک همچنین آدم بی‌شرم و وقیحی یاد می‌کنند و به عنوان معلّم دلسوز از او اسم می‌برند! این افراد زرتشتی نبودند

---

[1] امام شناسی، ج ٦، ص ١٩٦:
علّامه وحیدی فرزند آقا شیخ ابوالقاسم رئیس العلماء کرمانشاهی و از نوادگان مرحوم آیه الله آقا محمّد باقر وحید بهبهانی است. خود از طلّاب و فضاء نجف اشرف و از شاگردان اساتید مبرزّی همچون آقا ضیاء الدّین عراقی است، گویند اجازات متعدّد اجتهاد از علماء دریافت نموده است، در سنه ١٣١٤ شمسی که به دستور رضاشاه مجالس میهمانی زن و مرد تشکیل می‌شد، او و خانمش در کرمانشاه جزو مدعوّیون بودند. میزبان منزل آقا سید اصغر شاه بود، و درحالی‌که رئیس نظمیّه و بسیاری از مدعوّین با خانم هایشان بدون حجاب در این منزل حضور پیدا کردند، علّامه وحیدی که از علماء به شمار می‌رفت، و به لباس روحانیت و اهل علم ملبّس بود، با خانمش وارد شد. و یک قصیده طولانی در ذمّ حجاب که خود سروده بود و مطلع آن اینست:« به شرح احمد مرسل حجاب لازم نیست» خودش قرائت کرد. و و پس از آن شرحی در مدح پهلوی بیان کرد. و از آن پس به تهران آمد و عمامه و قبا و عبا را برداشت و فکل و کراوات و زنار بست و ریش تراشید، و تا آخر عمر در کمک و مساعدت به خاندان پهلوی دریغ نکرد، و از آخوندهای درباری شد و سالها سناتور و وکیل بود تا بالأخره نتیجه وخامت اعمال او را در گرفت و صاعقه الهی بر سرش فرود آمد.﴿ وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ﴾ الرعد، ٣١. وحیدی در مدت پنجاه سال حکومت جابرانه خوش رقصی‌های بسیار کرد، و دین و مذهب و شرف را به دنیا فروخت، و از زمره گدایان و خوشه چینان سفره خونین حکّام جور در آمد، تا بالأخره حسرت زده در مقابل تیر غیب الهی قرار گرفت خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین یکباره سرازیر در دوزخ شد و با موالیان خود محشور شد، المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض این سزای دنیوی است ببین تا جزای اخروی چه باشد
(و لو لم یکن الا الموت لکفی *** کیف و ما بعد الموت اعظم و ادهی)

البته آنهایی که زرتشتی بودند و در زمان سابق علناً بر علیه اسلام شمشیر را از رو بسته بودند امثال کیخسرو و ... آنها حساب جدایی داشتند، ولی بعضی از مسلمان‌هایی که به قول مرحوم آقای مطهری وقتی که با مرحوم آقا صحبت می‌کرد می‌گفت اینها از زرتشتیها زرتشتی‌ترند. اسماً مسلمانند ولی آنچه که بر علیه اسلام عمل می‌کنند و به عنوان دفاع از تمدن ایرانی، به عنوان دفاع از کیان ایرانی و به عنوان احیاء فرهنگ ایرانی، فرهنگ ایرانی حرم‌سراهای انوشیروان و کیخسرو و کیقباد و ... که واقعاً از خجالت همه ایرانی‌ها باید سر خجلت به زمین بیاندازند نه اینکه افتخار کنند! به دروغ آمدند از قول پیغمبر راجع به انوشیروان روایت جعل کردند که حضرت فرمودند: وُلِدتُ فی زَمَنِ مَلِكٍ عادِل، در زمان حکومت پادشاه عادلی من به دنیا آمدم! این روایت دروغ است. انوشیروان عادل! به غلط می‌گویند عادل، از ظالم‌ترین پادشاهان ایران بوده و حکایت ظلم او را در کتاب‌ها نقل کردند و تعدّیاتی که بر مردم روا داشته است.

علی‌کل‌حال اینها وضع و مسیر آنها بود که به عنوان عربی زدایی و جایگزینی فرهنگ ساختگی و قلابی ایرانی به جای فرهنگ اسلام و از بین بردن کلام قرآن در میان مردم الآن جملات فارسی ما مملو از کلمات عربی است اگر یک شخصی این کلمات را داشته باشد قرآن را می‌تواند یک مقداری بفهمد، متوجه بشود در زمان رضا شاه آمدند شروع کردند و عربی زدایی کردند؛ یعنی کلمات قرآن را از فرهنگ متعارف ایران بیرون آوردند که هنوز هم ادامه دارد! مثلًا به جای «اجتماع» می‌گویند «همایش» من که این همایش را نفهمیدم تا به حال به چه معنایی است نشستن و الفاظ من‌درآوردی و سلیقه‌ای را جایگزین کردن، این چه نفعی برای ما دارد که ما بیاییم و آن الفاظ عربی و شیرین ...؟! یا کلمه «جلسه» در فلان جلسه ما این مطلب را گفتیم، می‌گویند در «نشست» نشست یعنی چه؟ مگر ساختمان است که نشست کند! نشست را برای ساختمان می‌آورند، برای آسفالت تو کوچه می‌آورند، برای پی و اینها می‌آورند! در این جلسه در این اجتماع، همایش و سایر الفاظی که واقعاً انسان نمی‌داند بر خلاق‌های اینها بخندد یا گریه کند! ای کاش چند تا آدم با سواد می‌آمدند و جملات را جایگزین می‌کردند. من امروزه وقتی بعضی از این مقالات را می‌خوانم جداً نمی‌فهمم؛ یعنی واقعاً من در این سن نمی‌فهمم تو این مقاله چی گفته. و این را برای خودشان یک افتخاری می‌دانند بر اینکه حتماً جملات ایرانی و اصطلاحات و واژه‌های من‌درآوردی به جای واژه‌های قرآن در اینجا قرار بدهند.

مسیر همان است هیچ تفاوتی در این قضیه ندارد، متأسفانه من در بعضی از این اعلان‌های حوزه علمیه هم می‌بینم اینها هم گول همین حرفها را خورده‌اند. پرچم زدند در این «نشست» این‌طور شده، یا بعضی از این آقایان وقتی‌که اعلامیه می‌دهند صحبتی می‌کنند، مثل اینکه می‌گویند در این «همایش» در این «نشست»، جلسه بحث را می‌گویند «گفتمان» مثل ساختمان، بحث، گفتگو. گفتمان دیگرچیست؟ جلسه بحث و نقد و تحقیق و ... این راه به بیراهه رفتن است و فرهنگ اسلام و قرآن را از بین بردن است و به جای او فرهنگ من‌درآوردی

که هیچ افتخاری هم برای انسان نیست. الآن افتخار ما در علمای ما و در شعرای ما و در ادبای ما چه کسانی هستند؟ این سعدی که شما دارید به همه دنیا به او افتخار می‌کنید از اوّل کلام بسم اللَه خودش می‌گوید:

منّت خدای را عزّوجلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت ...

اینکه از ده تا نُه تای آن عربی بود. تمام اشعارش همه مملوّ از عربی است. این حافظی که شما دارید به دنیا اعلام می‌کنید یکی مانند او نیامده، تمام اشعارش اصطلاحات عربی و ادبیات عرب است. این مولانا که الآن در همه دنیا بر سرش دعواست که مولانا از ایران است یا از بلخ و افغانستان است یا از قونیه است و شما کنگره تشکیل می‌دهید برای اینکه ثابت کنید مولانا از ایران است در این کتاب‌های مولانا نگاه کنید ببینید که چند تا کتابش فارسی است، چند تای آن عربی؟ در همین اشعار فارسی او چقدر الفاظ عربی بکار برده؟ آیا مولانا همین افکار پوچ شما را هم داشت؟ اگر داشت که الآن گل سر سبد ادبیات ایران نبود.

اگر حافظ، سنایی، سعدی، مولانا، بوعلی، فارابی، سهروردی و این بزرگانی که همه از ایران بودند و باعث افتخار این مملکت هستند اینها اگر متأثر از قرآن و اسلام نبودند که این‌گونه برای ما افتخار نمی‌آفریدند. آن وقت حالا ما این نمک را می‌خوریم و نمکدان می‌شکنیم و افتخار می‌کنیم که احیا فرهنگ ایرانی و اصطلاحات ایرانی را می‌کنیم! آقاجان، ما هزار تا درماندگی داریم، بیاییم به درماندگیمان برسیم، به جای پرداختن به این مسائل و این همه نشستن و این همه زحمت کشیدن، بیاییم به سایر مسائل بپردازیم که در اینجا هیچ چیزی نصیب ما نخواهد شد.

پس صرف مسلمان بودن و ادعای اسلام را کردن با توجه به فرهنگ بیگانه و اعتقاد به فرهنگ بیگانه داشتن این چیزی را ثابت نمی‌کند و برای ما مطلبی را بدست نمی‌آورد. واقعاً عجیب است که الآن خارجی‌ها بیایند و فرهنگ اسلام را به عنوان متمدن‌ترین فرهنگ بحث کنند و راجع به آن تحقیق کنند اما ما هر روز از این فرهنگ فاصله بگیریم و معتقدات اصیل خود را از دست بدهیم و او را با یک سری مسائل پوچ و بیخود بیاییم جایگزین کنیم. حالا که چی یعنی؟ نتیجه این فرهنگ زدایی اسلامی چیست؟ این است که بعد از پنجاه سال دیگر یک مسلمان به آن بسم اللَه قرآن هم که نگاه می‌کند معنایش را نفهمد، این نتیجه است. همان کاری که آتاترک در ترکیه کرد، الآن آمدند در ترکیه فرهنگ را عوض کردند، لغت را عوض کردند، لغت را لغت لاتین کردند یعنی همان زبان ترکی با لغت لاتین، شما برای چی این کار را کردید؟ زبان ترکی که سر جایش هست، چرا الفبای زبان را تغییر داد؟ مثل اینکه ما فارسی را با حروف لاتین بنویسیم. چرا این کار را کرد؟ به خاطر اینکه بعد از گذشت یک نسل، دیگر هیچ عبارتی از کتب اسلامی مورد استفاده این ملت واقع نشود، وقتی‌که مردم الفباء را نمی‌فهمند طبعاً چکار می‌کنند؟ مگر در حج ندیدید همین اهالی ترکیه قرآن می‌آورند و قرآنشان با حروف لاتین است، در موقع طواف دعا می‌خوانند انسان نگاه می‌کند می‌بیند حروف لاتین است یعنی طبق

حروف لاتین دعا می‌خواند، همان دعا را با آن حرف لاتین می‌خواند! این دیگر نمی‌تواند به کتب اسلامی مراجعه کند؛ چون آن کتب اسلامی و فرهنگ اسلامی که به حروف لاتین برنگشته، الآن آن کتب قدیمی در کتابخانه‌های ترکیه گرد می‌خورد!

اتفاقاً از آنجایی که ترکیه یک وقتی مهد تمدّن اسلامی بود و خلفای عثمانی در آنجا بودند مرکز برخورد فرهنگها و محل تجمع معتقدات مختلف و کتب مختلف و فرآورده‌های علمی مختلف بوده و الآن همه در آنجا موجود است؛ کتب نفیس قدیمی در کتابخانه‌ها و در موزه‌هایشان موجود است و غیر از چند نفر پیرمرد که اینها تخصص در لغت و تحقیق و این مسائل دارند بقیه هیچ‌گونه اطلاعی ندارند. اطلاع اینها فقط در همان حدی است که از طرف حکومت اجازه داده می‌شود به افرادی که در جرائد و مجله‌ها چیزهایی بنویسند بیش از این چیزی نمی‌دانند!

از این نقطه نظر افرادی که در همه ملل مختلف و مذاهب مختلف وجود دارند مادامی در مسیر صحیح قرار دارند که معتقد به مبانی توحید باشند و آن مبانی توحید را بر اساس فهم خود و به مقدار سعه و ظرفیت خود در زندگی خودشان پیاده کنند و تصور نکنند حالا که مسلمان هستند دیگر همه مسائل برای آنها حل است و آنها به‌طورکلی از این دایره بیرون هستند، نخیر. انتحال به توحید لازمه‌اش عمل و اعتقاد است؛ کسی که اعتقاد نداشته باشد و عمل نکند در راه خدا نیست و کسی که به این مبانی ملتزم نباشد نمی‌تواند خود را به عزّت الهی عزیز بداند، گرچه به ظاهر خود را از این قسم می‌داند. عزّت الهی عبارت است از: غنای الهی، کسی که به مبانی توحید معتقد است دیگر مبنایی در ذهن او قرار نمی‌گیرد. کسی که غنای پروردگار را می‌داند دیگر تمام مسائل برای او فقر محض است و ذلّت محض است. و باید یک تغییر اساسی در فکر و در مبنا برای انسان پیدا بشود و انسان باید فکر خودش را تصحیح کند و بر طبق این مبانی حرکت کند تا اینکه این حقایق در ذهن او راسخ بشود و ثابت بشود و واقعاً آن غنای پروردگار را با تمام وجودش احساس کند و توجه به غیر را از دائره فکر و ضمیر و قلب خودش بیرون کند و صرفاً به لفظ این مطلب را به زبان نیاورد.

خدا رحمت کند مرحوم پدر بزرگ ما، مرحوم حاج آقا معین شیرازی، برای ما نقل می‌کردند که با یکی از افراد که سابقاً حالات خوبی داشت از رفقای ایشان بود، گرچه بعدها به کثرات مبتلا شد و به همین بیا بروها و مسائل مختلف دنیوی و به همین کیفیت بود تا اینکه از دنیا رفت به قول مرحوم آقا رضوان اللّه علیه دیگر مانند مشکی که پوستی از آن باقی نمانده ولی آن موقع حالش خوب بود. ایشان می‌گفتند ما یک وقتی با چند نفر از رفقا و دوستانمان به عراق رفته بودیم که از آنجا برای حج به مکه برویم، دوستان و رفقاهایشان آمدند کارهایشان را درست کردند، گذرنامه‌هایشان را گرفتند و بردند و بدون اینکه زحمت و مشقتی را متقبّل بشوند انجام دادند و گفتند بفرمایید. در روز معین اینها آمدند و سوار شدند، درِ طیاره را هم بستند، دیگر طیاره

می‌خواست حرکت کند، می‌گفتند آن شخص یک‌دفعه رو کرد به ما و گفت: ببین چه راحت می‌آیند و کار آدم را انجام می‌دهند و آدم را روانه می‌کنند نه زحمتی کشیدیم نه چیزی، یک قدری انگار این مسئله را به خودش گرفته بود، یعنی یک کمی حالا تصورش بر این بوده که شاید نکند تافته جدا بافته‌ای باشد! خدا نسبت به او نظر خاصّی داشته که به این نحو کارش انجام شده! ایشان می‌گفت: تا این حرف را زد یک‌دفعه بعد از یکی دو دقیقه گفتند که یک اشکالی در بعضی از مسافرین پیدا شده، آمدند در طیاره را باز کردند گفتند فلانی بیاید بیرون گذرنامه‌اش ایراد دارد، این آقا را پیاده کردند، گفتیم ای داد بیداد، مگر مجبور بودی ... خلاصه پیاده شد، وقتی‌که داشت می‌رفت رو کرد به این افراد گفت شما بروید، ان‌شاءاللَه اینهایی که اینجا هستند (یعنی همان دوستانی که در عراق بودند) کار ما را ردیف می‌کنند و درست می‌کنند و ما به شما ملحق می‌شویم، به این امید پیاده شد و رفت. آمدند گفتند یک ایرادی در مسئله ویزا پیدا شده و از همین ایرادهایی که در پرونده‌ها ممکن است باشد دیگر، یک مسئله عادی، یک ایراد جزئی یک مرتبه می‌بیند انسان جلوی یک قضیه گرفته می‌شود. اتفاقاً این قضیه برای خود بنده هم یک وقت پیش آمد، در یک سفری که داشتیم حالا مفصل است ایشان پیاده می‌شود و می‌رود در آنجا به این امید، آن رفقا می‌آیند هر کاری می‌کنند درست نمی‌شود، هر کاری می‌کنند، دو روز آنها از آن طرف رفته بودند و گیر داشتند خلاصه می‌آیند می‌گویند ما نمی‌دانیم ایراد کجاست، هر جا می‌رویم درست می‌کنیم یک ایراد دیگر یک دفعه در یک جای دیگر پیدا می‌شود و آخر آمدند صاف گذرنامه را دادند دستش، گفتند آقا کاری از ما برنمی‌آید.

بعد ایشان می‌گفت یک دفعه تازه متوجه اشتباه و خطایش شد، عجب! ما که اتکای بر این دوستانمان داشتیم، اینهایی که در اینجا با ادارات و سازمانها ارتباط داشتند، برایمان یک ساعته درست می‌کنند و با طیاره بعدی هم می‌آییم شاید هم زودتر از اینها برسیم! حالا طیاره یک خورده تندتر برود! دو شبانه روزمعطل شد گفتند آقا فایده ندارد شما برگردید ایران. می‌گفت تا حال یأس برای ما پیدا شد گفتیم خدایا غلط کردیم فهمیدیم گیر ما از کجاست. می‌گفت اینی که می‌گفت غلط کردیم یک دفعه تلفن زنگ زد یکی گفت که آقا فردا گذرنامه را من می‌برم، آمدم می‌خواهم بیایم اینجا بگیرم. می‌گفت همین که اصلًا این حرف را زد، فردا گذرنامه را گرفت یک ربع طول نکشید، می‌گفت تا رفت تو اداره گفتند: آقا اینکه ایراد ندارد، اینکه همه چیزش درست است، یک مهر زدند و بیا آقا کاری ندارد. ایشان می‌گفت ما قبل از ظهر حرکت کردیم و حاج آقا معین و اینها دو روز در جده مانده بودند تا اینکه مثلًا سه روز تا ایشان برسد.

از این قبیل مسئله همه ما داریم، همه ما در زندگیمان در ارتباطاتمان در وضعیتمان. خدا می‌خواهد نشان بدهد می‌خواهد بگوید تو داری به سمت حج می‌آیی، داری به سمت جایگاه توحید می‌آیی، آخر چرا دیگران را با خودت بر می‌داری؟ در قلبت چرا دیگران را گذاشتی و دیگران برای ما درست کردند! ببین کار ما را چه

راحت راه انداختند! خدا می‌گوید: خیلی خوب! حالا بفرمایید پایین تا بفهمی، خالص بشوی، وقتی درست شدی حالا بیا. آنجا جایی نیست که انسان غیر از خدا را در آنجا راه بدهد، آنجا جایی نیست که انسان غیر از او را در قلب خودش داخل کند.

در تفسیر آیه شریفه. .. جَعَلْنا حَرَماً آمِناً ... العنکبوت، ٦٧ از امام علیه السّلام سؤال می‌کنند. خب یك معنای ظاهری دارد کسی که در آنجا برود در امن است و کسی حق تعرض به او را ندارد و صید کردن در آنجا حرام است و کفّاره دارد و یك خصوصیاتی مربوط به حرم بودن آنجا هم برای حیوانات و هم برای غیر حیوانات هم هست، مثلًا اشیاء حرم را انسان نمی‌تواند از حرم خارج کند فرض کنید یك شخصی بخواهد یك مشت خاك از مکه بیاورد ایران، نه این حرام است، جایز نیست. بله می‌تواند ازیك نقطه به نقطه دیگر حمل کند مثلًا از مکه ببرد به مِنا، از مِنا بیاورد. ولی نمی‌تواند با خودش به خارج از مکه ببرد و این الآن یك اشکالی هست در کاری که بعضی از حجاج انجام می‌دهند که سنگ‌های خودشان را از مکه جمع می‌کنند و بعد می‌برند در عرفات، گرچه آنها در عرفات قصد دارند که دوباره برگردانند در حرم، ولی خارج کردن یك اجزاء حرم خودش فی حدّ نفسه حرام است گرچه انسان قصد داردکه دوباره برگرداند و داخل در عرفات کند. رفقا این را متوجه باشند مستحب است انسان سنگ ریزه را از مشعر جمع کند و سنگ هم باید به اندازه یك بند انگشت یا کوچك‌تر باشد که وقتی انسان پرتاب می‌کند نخورد تو سر مردم و کار دست مردم بدهد! و باید این مقدار باشد و اگر از مشعر نتوانست، از خود منا از همان کوه های منا می‌تواند سنگ جمع‌آوری کند البته نباید سنگ مستعمل باشد باید همان سنگی باشد که بکر باشد و از او استفاده‌ای نشده است.

این. .. جَعَلْنا حَرَماً آمِناً ... العنکبوت، ٦٧ را از امام علیه السّلام سؤال می‌کنند که مقصود چیست؟ حضرت فرمود: منظور ولایت ما اهل بیت است که در این ولایت ما خدا امنیت را قرار داده. امام باقر علیه السّلام می‌فرماید حضرت ابراهیم دعا کرد که ولایت ما را خدا تثبیت کند در قلوب شیعیان ما و با ولایت ما آنها به مقام امن برسند و احتیاجی به شخص دیگر پیدا نکنند، احتیاجی به فرد دیگر پیدا نکنند. این امنیت در سایه عزت توحید برای انسان حاصل می‌شود.

در حرکت به سوی حج باید این امنیت برای انسان محرز بشود انسان نیتش را خالص کند، به خاطر رفقیش حج نکند که چون رفیقش امسال می‌خواهد برود آن هم حجش را با او قرار بدهد. سفر کربلا عیب ندارد سفر امام رضا عیب ندارد، ولی در سفر حج فقط باید خدا را در نظر داشت این کلماتی که خدمتتان عرض می‌کنم اینها را از خودم نمی‌گویم اینها مطالبی است که از بزرگان شنیده‌ام نباید انسان در سفر حج غیر از خدا

را مدّ نظر قرار بدهد اگر قرار بدهد گرچه با آن رفیقش برود ولی از کیسه‌اش رفته، باید فقط و فقط او را در نظر بگیرد، حالا برحسب اتفاق با هم شدند چه بهتر، اگر هم با هم نشدند آن هم باز چه بهتر؛ زیرا مقصد عبارت است از همان ادراک حقیقت توحید و ادراک حقیقت توحید ممکن است بدون رفیق برای انسان پیش بیاید، بدون مصاحبی برای انسان پیش بیاید، بدون فرد دیگری برای انسان حاصل بشود. این مسئله، مسئله توحید است.

بنابراین در قضیه عزّت باید عزّت را در توحید جست و انتساب به توحید، و انسان باید ارتباطات با غیر حقیقت پروردگار را از دائره ذهن و قلب خودش بیرون کند، این مسئله اساس آنچه را بود که تا به حال عرض شد. حال امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: و لایطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً؛ **به آنچه در اختیار مردم است چشم نیندازد. ممکن است این عبارت این‌طور معنا شود که اصلًا به دنبال آنچه که در دست مردم است نباشد؛ یعنی به خاطر مسئله عزّت، عزّتی که دارد، این اصلًا به دنبال نباشد، اصلًا نخواهد، این معنا یک قدری‌از سیاق کلام امام علیه السّلام بعید است. حضرت در اینجا می‌فرمودند**: و لایطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً **امّا اینکه** عِزّاً وَعُلُوّاً **در اینجا آمده است دلیل بر این است که این مقصود نیست. مقصود این است که طلب کردن آنچه که در دست مردم است ایراد ندارد ولی این طلب نباید به خاطر عزّت و بزرگ‌منشی و استعلا باشد. آنچه که در اختیار مردم از نعمات الهی است متفاوت است، بعضی‌ها علم دارند، بعضی‌ها مال دارند، بعضی‌ها جاه و مقام دارند، بعضی‌ها در میان مردم محبوبیت دارند، اینها از خصوصیاتی است که الآن در میان مردم به عنوان ارزش مطرح است. امام علیه السّلام هم که نمی‌فرماید آنچه که از معاصی و محارم در اختیار مردم است، آنکه از اول جای صحبتش را ندارد، آن اموری که حلال است و در اختیار مردم است، آن امور را انسان نباید به خاطر عزّت و به خاطر استعلا آن را طلب کند و بخواهد؛ یعنی انسان بخواهد که مانند دیگران دارای مال بشود، همان‌طور که دیگری ثروت دارد او هم ثروتمند بشود و این مسئله خیلی مسئله دقیقی است!**

یک وقت امام علیه السّلام می‌فرمایند که ولایطْلُبُ ما یصْرِفُهُ عَنِ اللهِ تَعالی عِزّاً و عُلُواً، **آن چیزی که او را از خدا باز می‌دارد به دنبال او نرود. این یک عبارت است و مطلبی درست است، هر چیزی که انسان را از خدا باز بدارد آنچه از مسائل دنیوی که انسان را از خدا باز می‌دارد بدنبال او نرود. اگر احساس کند مقام او را باز می‌دارد نباید به دنبال او برود، اگر احساس کند مال او را از خدا باز می‌دارد به دنبال کسب مال نباید برود. در روایات هم راجع به این مسئله زیاد است، اگر احساس می‌کند که بعضی از ارتباطات او را باز می‌دارد نباید برود، اگر احساس می‌کند که ممکن است وصلتی انجام بگیرد که آن وصلت او را از خدا باز**

بدارد نباید این کار را بکند. مگر ما در روایات نداریم إِتَّقُوا خَضراءُ الدِّمن؛[1] **از آن گل‌های هرزه بپرهیزید، به حضرت عرض کردند گلهای هرزه چیست؟ پیغمبراکرم فرمودند گل‌های هرزه عبارت از زنانی هستند که ظاهری زیبا دارند اما در محیط تربیتی فاسدی قرار گرفتند، بپرهیزید. چرا؟ چون هم دنیای انسان را از بین می‌برند و هم آخرت انسان را و انسان را نابود می‌کند و انسان زندگی را برای چه می‌خواهد؟ انسان زندگی را برای کمالش می‌خواهد، آن زندگی و آن وصلتی که او را به سقوط بکشاند هزار سال می‌خواهد نباشد، هزار سال می‌خواهد نباشد.**

هر چیزی که انسان را از خدا باز بدارد انسان باید پرهیز کند، این یک مطلب درست است ولی حضرت در اینجا عبارت را به نحو دیگری می فرمایند: **و لایطلُبُ ما عِندَ النّاس** از آنچه را که در پیش مردم است، از آن موقعیت‌هایی که آن موقعیت‌ها را سایر مردم دارند، آن موقعیت‌ها را به خاطر عزّت و به خاطر استعلا نخواهد، به خاطر بزرگ‌طلبی نخواهد، پس معلوم است اینها ممکن است چیزهای مفیدی باشد و در دست آنها هست، امّا اینکه نگاه به آنها می‌کند این طلبی که در او پیدا می‌شود این طلب، طلب صحیحی نیست، چون نظر، نظر صحیحی نیست. اگر یک وقت یک شخصی علم داشته باشد چه اشکالی دارد انسان بگوید خدایا از علم او هم‌به من هم بده.

یک وقت در مجلس مرحوم علامه طباطبائی رضوان اللّه علیه بودیم، مجلس سؤال و جواب بود، سؤال می‌کردند ایشان جواب می‌داد. شخصی در آنجا بود خیلی به مقام علمی ایشان معجب شد، خیلی برایش عجیب بود که ایشان چطور این‌قدر نسبت به مطالب و روایات و احادیث و قرآن و مسائل واردند، این‌قدر مسلطاند. رو کرد به ایشان گفت: آقا مگر می‌شود یک شخصی این‌قدر علم داشته باشد؟ آدم خوش مزّه‌ای هم بود، ولی خوش فهم بود ایشان خیلی با کمال تواضع فرمودند: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً طه، ١١٤ بگو خدایا به من هم بده. یعنی ایشان هیچ احساسی به خود نگرفتند که حالا شکسته نفسی بکنند، خواهش می‌کنم، اختیار دارید، نه ما قابل نیستیم! از این حرفهایی که همه ما می‌زنیم، اختیار دارید، نه ما کوچک شماییم ولی خیلی هم بزرگیم به اندازه کوه دماوند هم بزرگتریم! نه، ایشان هیچ شکسته نفسی هم نکردند گفتند علم دارم که دارم، تو هم بگو خدایا به من بده، این می‌شود توحید. یعنی این مرد مردی است که دارد توحید را تبلیغ می‌کند، این مرد مردی است که دارد آن حقیقت غنای پروردگار را برای افراد توضیح می‌دهد. این علمی که من دارم از کجا آمده؟ از خدا آمده، خوب تو هم از خدا بخواه، تو هم از خدا بخواه، وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً آیه قرآن است. بگو خدایا

---

[1] الکافی، ج ٥، ص ٣٣٢: قَامَ رَسُولُ اللَّهِ خَطِيباً فَقَالَ: أَيهَا النَّاسُ إِياكُمْ وَ خَضْرَاءَ الدِّمَنِ قِيلَ: يا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا خَضْرَاءُ الدِّمَنِ؟ قَالَ: الْمَرْأَةُ الْحَسْنَاءُ فِي مَنْبتِ السَّوْءِ.

تو علم من را زیاد کن. مگر بد است انسان از خدا بخواهد که خدایا علمش زیاد بشود؟! اینکه بد نیست. مگر بد است که انسان از خدا بخواهد خدا او را در میان افراد محبوب کند مگر بد است؟! خدا رفیق خوب برای او پیدا کند بدست بیاورد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: أَعجَزُ النّاس مَن عَجَزَ عَن إکتِسابِ الإخوان بدبخت‌ترین افراد آن افرادی هستند که نمی‌توانند یک رفیق خوب برای خودشان پیدا کنند، بیچاره ترین مردم اینها هستند و أعجَزُ مِنه مَن ضیع مَن ظفرَ به منهم[1] از این آدم بیچاره‌تر آن کسی است که اگر خدا برای او یک رفیقی که موجب رشد و هدایت اوست پیدا بکند او را از دست بدهد این دیگر از او خیلی بیچاره‌تر است. مگر رفیق خوب بدست آوردن بد است؟ انسان رفیق پیدا کند، انسان ببیند یک فردی هست رفقای خوبی در دوروبرش هستند با افراد خوبی محشور است، به جای اینکه بیاید با لاتها و اوباشها و کسانی که هزارتایشان به اندازه یک گونی هم قیمت ندارند، با آن افراد صالح و افرادی که ارتباط او با آنها او را به سمت هدایت و معنویت می‌کشاند با اینها ارتباط پیدا کند مگر اشکال دارد، مگر ایراد دارد؟ ما در روایات این همه راجع به رفیق خوب تأکید داریم و در کلام بزرگان و عرفا راجع به این مسئله تأکید آمده، حالا اگر کسی نگاه کند آن هم بخواهد خدایا به من هم رفیق خوب بده، به من هم صدیق خوب بده، مرا در میان افراد محبوب کن، ارتباطات را گرم کن این چه اشکالی دارد؟ یا اینکه فرض کنید شخصی خیلی ثروت دارد و این ثروتش را در امور صحیح هم به کار می‌برد، انفاق می‌کند، در امور خیر این را به کار می‌برد، در اموری که مورد رضای خداست این ثروت را به کار می‌برد این مگر ایراد دارد؟

امیرالمؤمنین علیه السّلام ظاهراً وارد بصره شدند این‌طور که در نظرم هست اگر اشتباه نکنم وارد منزل یکی از اصحاب شدند دیدند منزل بسیار بزرگی دارد. حضرت فرمودند: منزل خیلی بزرگی داری درحالی‌که تو برای منزل آخرت احتیاجت بیشتر است از این منزل دنیا. این مطلب را به او فرمودند ولی بعد فرمودند مگر اینکه در این منزل به فقرا و ایتام کمک کنی و انفاق کنی و این منزل را برای امور خیر صرف کنی آن وقت این منزل برای تو نافع خواهد بود. در اسلام نگفته‌اند که بروید توی یک اتاق زندگی کنید، اتفاقاً گفتند مِن سَعادَةِ المَرءِ سِعَة دارِه[2] **کسی که منزل وسیع داشته باشد دلالت بر سعادتش می‌کند. اما صحبت در این است که کیفیت استفاده و کاربرد از این فرق می‌کند که انسان همان‌طوری که در جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم با چه دیدگاهی به این قضیه نگاه کند، دیدگاه تملّک و از آنِ خود دیدن یا دیدگاه تملّک و مالکیت**

---

[1] نهج البلاغه، حکمت ۱۲.

[2] بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۱۵۲: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: من سعادة المسلم المسکن الواسع.

پروردگار و این را در امور خیر صرف کردن، مسئله به این فقط برمی‌گردد.

حالا اگر شخصی بخواهد که خدایا منزل او هم توسعه بده چه اشکال دارد؟ اتفاقاً دعا برای سعه منزل هم وارد شده خیلی هم وارد شده، انسان دعا کند خدایا منزل او را وسیع کند. این همه زمینها افتاده، از اینجا تا اصفهان این همه بیابان هست حالا یک مقداریش را هم انسان بیاید یک حیاط وسیعی درست کند. مگر انسان حتماً باید در وسط طهران یا آن بالای طهران آن هم تو دو تا اتاق زندگی کند یک همچنین جای ضیقی برای خودش قرار بده کی گفته؟ ما خودمان آمدیم دست و پای خودمان را بستیم. بلند می‌شویم یک خورده دورتر می‌رویم، قشنگ خیلی وسیع‌تر، خیلی بهتر و زن و بچه هم راحت‌تر، حالا ما می‌آییم توی گرفتاری، تو وضعیت خیلی برای خودمان پاپیچ درست می‌کنیم مشکل درست می‌کنیم بعد می‌گوییم که با این وضع که نمی‌شود، درحالی‌که با همان یک طبقه آپارتمانی که در طهران هست می‌شود یک منزل هفتصد متری، حالا بیرون یک خورده دورتر انسان درست کند، این مسئله مهمی نیست که انسان بخواهد او را سخت بگیرد و بر خود مشکل انجام بدهد. علی‌کل‌حال، حالا دعا کردن برای اینکه خدا به او منزل وسیع بدهد این چه ایرادی دارد، چه اشکالی دارد؟

منتها صحبت در این است که امام صادق علیه السّلام آن تتمّه عبارت را به عنوان مطلب نامناسب برای انسان مطرح می‌کند می‌فرماید: این کاری که می‌خواهی انجام بدهی با چه دیدگاهی می‌خواهی انجام بدهی؟ آیا می‌خواهی از او کم نیاوری و از او عقب نمانی؟ که همه همین طور هستیم یا اینکه نه، برای ضرورت خودت می‌خواهی این کار را انجام بدهی، برای فایده می‌خواهی انجام بدهی، دیدگاهت نسبت به این مسئله چیست؟ حضرت نمی‌فرماید به آنچه که در دست مردم است توجه نکن، آن یک مطلب دیگری است. بله، ما اتفاقاً داریم که انسان همیشه باید به زیر دست نگاه کند نه به بالا دست، چون توقعات انسان حدّ یقفی ندارد و به یک مقدار نمی‌ایستد. هر مقدار که انسان نسبت به بالاتر توجه کند باز بالاتر از او هم وجود دارد، باز ما فوق او هم وجود دارد و انسان نمی‌تواند بایستد.

این جنگ‌هایی که در طول تاریخ پیش آمده جنگ‌های مغول، جنگ‌های تاتار، جنگ‌های ایرانیان، جنگ‌های روم، جنگ‌هایی که امروزه وجود دارد، این قدرت‌های بزرگ که اینها بر جان و مال و نوامیس مردم دست‌اندازی می‌کنند، اینها همه برای چیست؟ به خاطر این است که این نفس به یک میزان بسنده و اکتفا نمی‌کند، این کشور را گرفتیم خب برویم آن کشور را هم بگیریم، منافع او را هم برای خود جلب کنیم. او را هم گرفتیم خب بس است دیگر وایسا سر جایت! نه، آن کناریش را هم برویم بگیریم، او را هم گرفتیم، همین‌طور ... این نَفْس بشر نسبت به مسائل قانع نیست، به جای اینکه یک جا را بگیرد و به عمران او بپردازد و به ترفیع فرهنگ او بپردازد، هی به دنبال توسعه ظاهری می‌گردد و خیال می‌کند با این توسعه ظاهری آن

خلاءهای نفسی خود را می‌تواند اشباع و ارضاء کند و یک رنگ و لعابی هم حالا به آن می‌دهد. اگر اسلام است اسم اسلام رویش می‌گذارد، اگر فرض کنید که از سایر کشورهاست، اسم انتشار و نشر آزادی و حریت و دموکراسی را می‌گذارد، بالاخره مسئله اصلی مسئله توسعه است، مسئله ارضاء امیال است گرچه در قوالب مختلف بخواهد شکل پیدا بکند.

هارون نشسته بود و می‌گفت ای خورشید به هرجا می‌خواهی بتاب، حکومت من است. نمی‌گوید حکومت خداست، این در حکومت من است. وقتی‌که مطلب این‌طور شد، موسی بن جعفری که در مدینه است و هیچ کاری هم با او ندارد، حضرت با اصحابش مشغول بحث و مطالب توحیدی و مطالب فقهی و بیان احکام و نشر معارف است، ترس از او موجب می‌شود که موسی بن جعفر را بیاورد و در زندان بیندازد و بعد هم به شهادت برساند. موسی بن جعفر با او چکار داشت و چه ارتباطی داشت؟ این را هم نمی‌تواند تحمّل کند که حتّی یک نفر در یکی از نقاط حکومتش مورد توجّه مردم است. اینکه با تو کاری ندارد ولی همین‌که مورد توجّه مردم است را من برنمی‌تابم، من قبول نمی‌کنم. این چیست؟ این همان زیاده طلبی است، این همان زیاده روی است. شرق و غرب عالم دستش است امّا می‌گوید من نمی‌توانم ببینم یک نفر مردم دارند به او رو می‌آورند، مگر این شخص آمد بر علیه تو کودتا کند؟ مگر موسی بن جعفر آمد لشکر راه بیندازد؟ مگر موسی بن جعفر مردم را به قیام بر علیه تو دعوت کرد؟ نه، نشسته دارد احکام را بیان می‌کند، معارف را بیان می‌کند. مگر موسی بن جعفر با چه کسانی ارتباط داشت؟ کلّ افرادی که با موسی بن جعفر مرتبط بودند هزار نفر هم نبودند ولی همین هزار نفر را نمی‌تواند قبول کند، میلیونها نفر زیر حکومت تو هستند ولی به آن هزار نفر هم من توجّه دارم، این است قضیه.

امام صادق می‌خواهد به هارون این را بفرماید: تو که این حکومت را داری دیگر چرا به این مسئله‌ای که در مدینه جریان دارد چشم می‌اندازی؟ تو که الآن این قدرت را داری چرا به اینجا باز می‌خواهی نظر کنی؟ این‌به خاطر عزّت و علوّ است، این به خاطر این است که حریفی در مقابل خودت در هیچ زمینه‌ای نمی‌توانی ببینی. وقتی‌که موسی بن جعفر را انداختی در زندان و به شهادت رساندی حالاخیالت راحت می‌شود، هان حالا درست شد! حالا دیگر کسی مقابلم نیست. اگر بعد از موسی بن جعفر امام رضا علیه السّلام هم امامت خودش را منتشر می‌کرد آن حضرت هم به سرنوشت پدرش مبتلا می‌شد لذا امام رضا علیه السّلام مدّتی اصلًا این مطلب را اعلان نکرد، افراد به‌طور مخفی با حضرت ارتباط داشتند، این‌طور نبوده کسی بفهمد. موسی بن جعفر هم از نظر وضعیت و اینها به یک نحوی بوده که آنچنان مشخص نبوده که وصی آن حضرت کیست، چه شخصی جانشین آن حضرت است و خود حضرت هم که بنا بر کتمان داشتند لذا مسئله از زمان حکومت هارون طبعاً گذشت.

حالا اینکه در دست مردم هست، چرا حضرت می‌فرماید نباید طلب کند؟ به خاطر اینکه، می‌بیند چون دست مردم است. اگر خود او بود و تنها بود شاید هیچ‌وقت ادعای حکومت نمی‌کرد؛ فرض کنید اگر در جامعه‌ای مثل انسان‌های نخستین همه در یک جا در یک قریه‌ای زندگی می‌کردند بدون اینکه شخصی رئیس باشد و همه سرشان به کار خودشان بود و برمی‌گشتند در منزل، کسی ادعای ریاست می‌کند؟ اگر فرض کنید که انسان در یک جایی هست و مستمرّی به نحو مساوی به همه تقسیم می‌شود، سر ماه می‌آیند به انسان مستمرّی می‌دهند، سر ماه می‌آیند به انسان پول می‌دهند، در منزل را می‌زنند می‌گویند بفرمایید آقا این مستمرّی شما، این مال امسال، آیا انسان یک همچنین تخیل و یک همچنین مطلبی به ذهنش می‌آید؟ این نیست، چون می‌بیند همه یک سطح هستند، همه یکسان هستند، همه یک سو هستند. این زیاده طلبی در کجا پیدا می‌شود و در کجا در انسان ظهور پیدا می‌کند و متبلور می‌شود؟ آنجایی که انسان این را در دیگری ببیند و در خود نبیند، اینجاست که انسان می‌گوید من هم مثل او بشوم و این نقطه، نقطه انحراف است.

نقطه انحراف در آن علم نیست که انسان بخواهد علم یک بزرگی نصیبش بشود، این چه اشکال دارد؟ تقوای شخص بزرگی نصیبش بشود، محبوبیت یک شخص بزرگی نصیب او هم بشود، مال و مکنت و جاه یک شخصی نصیب او هم بشود این ایراد ندارد. ایراد این است که چون این دید، دید کثرت است و دید دنیا است می‌خواهد آن عزّتِ در دیگری را به خود منتسب کند؛ چون او رئیس است پس من هم باید رئیس بشوم! چرا او باشد من نباشم! چرا او عالم است و مورد توجّه است و من نیستم، من هم باید عالم بشوم و مورد توجّه قرار بگیرم! چرا او مال دارد و من ندارم من هم باید ثروتمند بشوم تا مانند او در یک رتبه قرار بگیرم! این چرا چراها به اصل مطلب برنمی‌گردد بلکه به جنبه دنیایی مسئله برمی‌گردد و جنبه دنیایی مسئله همان عزّت است، همان عزّت و استعلایی است که خداوند برای خودش آن عزّت و استعلا را نسبت داده است.

لذا ما در روایات از ائمه علیهم السّلام و همین طور بیان اولیاء خدا داریم که ببینید آنچه که به صلاح شماست آن را از خدا مطالبه کنید، این مطلب است. و این نقطه، نقطه توحیدی قضیه است، به صلاح شما چیست؟ آیا به صلاح شما این است که در میان مردم محبوب باشید، افراد به دوروبرتان جمع بشوند، بیا و برو داشته باشید، نشست و برخاست داشته باشید، این به صلاح شماست؟ یا به صلاح شما این است که در خود باشید، خیلی در این مسائل نباشید، به کار خودتان بپردازید؟ دو مسئله جدای از هم در دو نقطه مقابل هم قرار گرفته، آیا به صلاح شما این است که مجالس داشته باشید؟ واقعاً چقدر شیطان می‌آید دقیق در این قضیه ... انسان می‌بیند در منزل رفیقش صبح‌ها مجلس روضه است، شب مجلس است مردم می‌آیند می‌روند، می‌گوید ما هم توی خانه‌مان مجلس بیندازیم! اگر قرار مجلس است خوب تو بلند شو برو خانه رفیقت، بلند شو برو آنجا استفاده کن، فیض ببر. بعد می‌آید این کلک را سر خدا می‌اندازد سر امام حسین می‌اندازد. در اینجا ما

مجلس بیندازیم اینجا هم تبرّک بشود! نه، تو به خاطر چیز دیگر می‌خواهی بیندازی ولایطلُبُ ما عِندَ النّاسِ است، تو داری طلب می‌کنی آنچه را که پیش رفیقت است منتها منّتش را سر امام حسین می‌اندازی! تو داری می‌بینی چون در آنجا مجلس است محل رفت‌وآمد است ما هم بیندازیم، بعد می‌گویند چرا مجلس انداختی؟ مجلس ما هم متبرّک بشود! می‌خواهی متبرک بشود، بینداز منزل یک رفیق دیگرت، بینداز منزل او. تو می‌بینی الآن فلان شخص به مرتبه علم رسیده، به مرتبه اجتهاد رسیده، به مرتبه مرجعیت رسیده است، عجب! ما هم که هم بحث او هستیم، ما هم که هم درس او بودیم پس چرا ما از او عقب بمانیم؟ ما هم شروع می‌کنیم به انتشار توضیح المسائل شرعیه و این را در میان افراد توزیع می‌کنیم و این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستیم و اعلام می‌کنیم در جرائد یا ایها النّاس ما هم رساله داریم. چرا؟ آقا باید نشر احکام اسلام کرد، نشر فقه کرد، باید نشر مبانی کرد نشر عقاید کرد، منّت را سر کی می‌گذاریم؟ سر پیغمبر.

ما می‌بینیم الآن در دست افراد فرض کنید که ثروت دارد، مورد توجّه مردم است، مورد عنایت مردم است، مردم به او رو می‌آورند، مردم به او توجّه می‌کنند، می‌گوییم خدایا به ما هم ثروت بده، چرا؟ به خاطر اینکه از او کم نمانیم بعد اسمش را چه می‌گذاریم؟ انفاق در راه خدا، پخش کردن، نه آقا جان! بنده روایتش را برای شما می‌خوانم: کسی که در نیتش این باشد که اگر مالی به دستش برسد در راه خدا انفاق کند خدا ثواب منفقین را به او عنایت می‌کند گرچه پول نداشته باشد. خیال همه راحت شد؟ الحمدللّه این است قضیه. حالا برای چه بخواهید بروید کسب مال کنید، با مشتری سروکلّه بزنید، چکتان برگردد، پدرتان در بیاید، دیگر اینها را نمی‌خواهد، نشستید سر جایتان، دارند هی برایتان ثواب می‌نویسند، نشستید سر جایتان هی دارند برایتان انفاق می‌نویسند، نشستید سر جایتان هی دارند برایتان ایثار می‌نویسند، نشستیم سرجایمان هی دارند برای ما بخشش می‌نویسند. این واقعیت است، مسئله عدل الهی همین است، مسئله توحید همین است.

چقدر مرحوم آقا و بزرگان راجع به این مسئله تذکر دادند، چقدر فرمودند این روایتی را که از رسول خدا صلّی اللّه عَلیه و آله و سلّم یا از امیرالمؤمنین علیه السّلام آمده است: نیتُ المَرءِ خَیرٌ مِن عَمَلِه[1] **نیت‌مرد از عمل او بهتر است. که الآن بعضی‌ها به اشتباه می‌گویند که انسان عمل را ترک بکند و کنار بگذارد نیت داشته باشد. کسی که بخواهد عمل را ترک کند نیت هم ندارد، معنی ندارد این تفاسیر من‌درآوردی! بلکه مقصود این است: آن مؤمنی که نیت کار خیر را دارد امّا خداوند او را موّفق به این کار نکرده است بدون زحمت ثواب آن عمل خیر را خدا به او می‌دهد. حالا این بهتر نیست؟ کدام آدم عاقلی بلند می‌شود خودش را به**

---

[1] وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۵۰: عن أبی عبدالله (علیه‌السّلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه وآله): نیة المؤمن خیر من عمله، و نیة الکافر شر من عمله، و کل عامل یعمل علی نیته.

زحمت بیندازد و پدر خودش را دربیاورد و شب که می‌شود آن مال را بدهد به فقرا؟! نه آقاجان، شما می‌خواهید انفاق کنید، نیتت را باید داشته باشی که اگر به دستت آمد به مقدار تکلیف نه زیاده‌روی، به آن مقدار تکلیف انفاق را داشته باشید و خدا که نگفته برو کار بکن تا انفاق بکنی، اگر خدا می‌گفت برو کار کن، پدر خودت را دربیاور خودت را به هزار زحمت بینداز، وقتی‌که به دست آوردی انفاق کن. آن موقع انسان می‌بایست اقدام کند، ولی نه خدا گفته برو کار عادیت را انجام بده، به تکلیفت برس. روزی چند ساعت بیشتر کار نکن، فکر و اعصاب خودت را برای خودت و زن و بچّه‌ات راحت نگه دار، این‌قدر خودت را به دردسر نینداز، این‌قدر پدر خودت و اعصابت را در نیاور، این‌قدر به روحیه‌ات و نفست در این ارتباطات و مسائل امروزی و ابناء دنیای امروزی خودت را به زحمت نینداز و اعصابت را خورد نکن. اگر بدست آوردی آن انفاقت هم سر جایش باشد، تو که در نظرت هست اگر صد تومان گیر آوردی بیست تومان آن را به فقیر بدهی، اگر یک میلیون بدست آوردی دویست هزار تومانش را به فقیر بدهی، خدا ثواب همان دویست هزار تومان را با آن بیست تومانی که به فقیر می‌دهی برایت می‌نویسد حالا این بهتر نیست؟ این است که می‌گویند نیتُ المَرءِ خَیرٌ مِن عَمَلِه.

چرا انسان وقتی‌که می‌بیند این‌قدر خدا کار را راحت کرده واقعاً رفقا عجیب است‌ها که چطور انسان بیاید و با فکر خطای خودش نفس را در مسائل توحیدی دخالت بدهد و پدر خودش را بعد دربیاورد، خودش پدرش را دربیاورد. مرحوم آقای حداد آن زندگی که ما از ایشان دیدیم کلّش هفتاد متر نبود، ایشان نه انفاقی داشت نه بیاوبرویی داشت، اصلًا چیزی نداشت خرج زندگی خودش هم در نمی‌آورد، درحالتی‌که اوّل عارف و اوّل کذا، البته ایشان اصلًا یک وضع دیگری داشت، در روح مجرد آمده که حتّی آن مرحوم وقتی‌که کار می‌کرد پول کارش را به آن شاگرد می‌داد و می‌گفت این الآن کار کرده.[1] او بالاترین درجه انفاق را داشت ولی از نظر ظاهری آیا میلیون میلیون ایشان خرج می‌کرد؟ ایشان کلّ سرمایه‌اش یک میلیون نبود. بلکه حال او حال انفاق است، حال او حال گذشت است، حال او حال ایثار است، داشته باشد می‌دهد نداشته باشد خب ندارد دیگر، چکار کند؟ انسان ندارد، از کجا بیاورد، برود قرض کند بدهد؟ چطور قرضش را بپردازد؟ این قضیه که انسان بیاید و آنچه را که خدا به عنوان معیارها و ملاک‌های توحیدی ترسیم کرده است، او را در خودش و نفس

---

[1] روح مجرد، ص ۷۳: و اصولًا در وقتی هم که ایشان خودشان به دکّان می‌رفتند، برای شاگرد حقوق مشخّصی معیّن نکرده بودند؛ بلکه از اوّل صبح تا هنگام خاتمه عمل هرچه کاسبی کرده بودند، نه آنکه با هم بالمناصفه تقسیم می‌کردند، بلکه به شاگرد می‌گفتند: تو امروز چقدر احتیاج داری؟! مثلًا می‌گفت: نیم دینار! یا هفتصد فلس! و یا هر مقداری که بود؛ و ایشان آن مقدار را به او می‌دادند و بقیّه را برای خود بر می‌داشتند. و بعضی اوقات، بقیّه‌اش فقط ۵۰ فلس بود، و یا اصلًا چیزی نمی‌ماند. و چه بسا ایشان با همان پنجاه فلس یا دست خالی به منزل باز می‌گشتند.

خودش محقق کند، این مسئله، مسئله مهم است، نه اینکه به دست مردم نگاه کردن و اینکه دیدن فلانی در این موقعیت است من هم پیدا بکنم. این موقعیت ارزش نیست، ارزش نیتی است که در این موقعیت آن نیت دارد اعمال می‌شود، آن ارزش است. به یک نفر می‌گویند حرکت کن به یک نفر می‌گویند بایست، به یک نفر می‌گویند بیا به یکی می‌گویند نیا، به یکی می‌گویند بگو به یکی می‌گویند نگو، به یکی می‌گویند صحبت کن به یکی می‌گویند خاموش باش، به یکی می‌گویند اقدام کن به یکی می‌گویند توقف کن. حالا اگر انسان بگوید چرا به آن گفتی اقدام کن به من می‌گویی توقف کن؟ این می‌شود چی؟ این می‌شود عزّت و علوّ، این می‌شود نگاه کردن.

پیغمبر اکرم برای غزوه تبوک رفتند و امیرالمؤمنین را در مدینه نگه داشتند، منافقین آمدند شروع کردند: اگر پیغمبر دوستت داشت تو را هم با خودش می‌برد! که امیرالمؤمنین رفتند خدمت رسول خدا حضرت فرمودند: أَلا تَرضَی أن تَکُونَ مِنِّی بِمَنزِلَة هَارُونَ مِن مُوسَیَ إلَّا أَنَّهُ لَیسَ نَبی بَعدِی[1] **تو نمی‌خواهی جانشین من باشی در مدینه و موقعیت تو نسبت به من مانند موقعیت هارون به موسی باشد الّا اینکه بعد از من نبی نیست؟ یعنی هارون نبی بود ولی تو نبی نیستی، مقام نبّوت و مقام رسالت را نداری، هان! ببینید! تفکر منافقین چیست؟ پیغمبر با خودش او را نبرده، بردن با پیغمبر این می‌شود ملاک، امّا نه عمل به دستور پیغمبر، رفتن با پیغمبر می‌شود افتخار، امّا نه در منزل نشستن به امر پیغمبر، این افتخار نیست! این فرهنگ، فرهنگ منافقین است. این فرهنگ، فرهنگ اهل دنیاست که انسان تصوّر کند در خدمت بزرگی بودن و رفتن با او در جایی یا در کنار او نشستن یا با او محشور بودن این می‌شود افتخار و امّا آن کسی که ننشسته، نه، آن بی‌بهره است آن سرش کلاه رفته، او نصیبی ندارد! همه اینها خلاف است اگر می‌گویند بیا آمدن صحیح است، اگر می‌گویند بمان، بمان صحیح است؛ چون در راه خدا که دیگر انسان نمی‌تواند سر خدا را کلاه بگذارد، دیگر سر خدا را که انسان نمی‌تواند گول بزند، گول زدن خدا یعنی گول زدن خود، خودمان را داریم گول می‌زنیم!**

بنابراین راجع به این فقره ان‌شاءاللَه توضیح به این مقدار کافی است، گرچه مسائل در این مسئله زیاد است امّا به نظر می‌رسد در آن حدودی که رفقا و دوستان به مطلب رسیده باشند مطلب عرض شد که ملاک برای سالک الی اللَه باید تکلیف باشد و رعایت آنچه که برای او مصلحت است، این باید ملاک باشد. یک روز می‌گویند منزلت را توسعه بده تا افراد بیایند، انسان باید توسعه بدهد نمی‌تواند ندهد، اگر بگوید من قابل نیستم، من به این رفت‌وآمدها نمی‌خواهم کار داشته باشم، من می‌خواهم یک گوشه بنشینم، من می‌خواهم سرم‌به کار خودم باشد ضرر کرده است. یک وقتی می‌گویند بنشین در منزلت و در را ببند و کسی را راه نده، آن موقع اگر

---

[1] بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۳۹، به نقل از امام شناسی، ج ۱۰، ص ۸۳.

باز کند، پس این افراد آمدند کجا بروند؟! اینها که از راه دور آمدند خلاف مروّت و انصاف است که انسان این را رها کند، این کلاه سر خود گذاشتن است. یک روز می‌گویند درس بده، روز دیگر می‌گویند درسَت را تعطیل کن. یک روز می‌گویند بحث کن روز دیگر می‌گویند دهانت را ببند.

یک روز امام صادق به هشام بن حکم می‌فرماید برو و با معاندین و منحرفین صحبت کن و بحث کن و آنها را محکوم کن و مجاب کن و هدایت کن و حضرت او را در کنار خود می‌نشاند، روز دیگر موسی بن جعفر به همین هشام می‌گویند دهانت را ببند و او دهانش را باز می‌کند. خلاف است، موسی بن جعفر با امام صادق چه فرقی دارد؟ آن امام می‌گوید دهانت را بگشا و زبانت را بکار بینداز، این امام می‌گوید دهانت را ببند و زبان در کام خاموش کن. و این حرف گوش نمی‌دهد و برای موسی بن جعفر دردسر درست می‌کند.

اینجاست که ما به این نکته پی می‌بریم که باید سالک آنچه را که می‌خواهد فقط در راستای صلاح او باشد نه اینکه نگاه کند ببیند سایر افراد چی‌اند. بر علیه موسی بن جعفر مجالس تشکیل می‌دهند، می‌دهند که می‌دهند! دارند افراد را به سمت خودشان دعوت می‌کنند پس من هم بیفتم اینجا من هم یک مجلس تشکیل بدهم یکی من بگویم یکی آن بگوید، بکوبم آنها را! تو نوکر خودتی یا نوکر موسی بن جعفری؟ آن آقایی که به تو گفت برو علم یاد بگیر الآن همان دارد می‌گوید این علمت را برای خودت نگه دار و بعضی از اصحاب خاصّ خودت، انتشار نده، نباید انتشار بدهی. آن آقایی که می‌گوید امروز وارد این دستگاه بشو و بیا و اقدام بکن همان آقا می‌گوید امروز وارد این دستگاه نشو و برو سرت به کار خودت برسد. آن آقایی که می‌گوید امروز باید این عمل اجتماعی را انجام بدهی، همان می‌گوید دیگر از این به بعد برای تو ضرر دارد. یکی است یک نفر است یک امام است؛ این امام دو صورت در دو زمان مختلف و شرایط مختلف بیان می‌کند، ما باید به امر امام باشیم یا به امر افکار خودمان باشیم؟ این تکلیف را ما باید روشن کنیم. سالک تکلیف خودش را با خدای خودش روشن می‌کند، می‌گوید من غیر از امامم چیزی نمی‌فهمم، هرچه او گفت گوش می‌دهم والسّلام. سالک واقعی، سالک درست و سالک صددرصد و آن که دنبال ولایت می‌خواهد راه همان مسیر را حرکت کند.

مرحوم پدر ما رضوان اللَه علیه در زمان حیات خودشان خیلی از این تجربه‌ها داشتند، افراد می‌آمدند پیش ایشان حالی پیدا می‌کردند وضعیتشان بهبود پیدا می‌کرد موقعیتشان عوض می‌شد، تا یک قضیه غیر عادی پیش می‌آمد یک مرتبه می‌دیدیم اینجا را فراموش کردند، کجا داری می‌روی آقاجان؟! پس شما تا به حال کجا بودید؟ پس شما ما را تا اینجا می‌خواستی؟ تا اینجا می‌خواستی نه جلوتر؟ یا اینکه نه، وقتی شما آمدی اینجا بنا را بر این گذاشتی که از اینجا تا هرکجا که قضیه رفت و تا هرکجا که مسئله رفت هرچه شما بگویید ما گوش می‌دهیم، هرچه شما بگویید. یک امتحان پیش می‌آید یک حال و هوا عوض می‌شود یک شرایطی پیش می‌آید تمام عقل و فکر واعتقاد و همّت و نیت و همه را با خودش می‌برد، آن هم با خودش برمی‌دارد می‌برد. تا به‌حال

می‌گفت اگر یک فردی باشد در دنیا فلانی است امّا از امروز دیگر آن کمرنگ می‌شود. تا به حال می‌گفت ما از فلانی تبعیت می‌کنیم.

در همین زمان مرحوم آقا مگر نبودند بسیاری از افرادی که در زمان ایشان به خود شخص من می‌گفتند که پدر تو مانند امام علیه السّلام واجب الاطاعه است، آنها می‌گفتند، الآن از مخالفین و معاندین صددرصد ایشانند. چرا قضیه این‌طور شد؟ به خاطر اینکه او از اوّل نیامد فکرش را درست کند، آمد سی درصد مسئله را در اینجا گذاشت، ده درصد مسئله را گذاشت، پنج درصد را گذاشت. راجع به یکی از افراد من به ایشان عرض کردم که آقا ایشان ارتباطاتشان چطور است؟ ایشان فرمودند: ده درصد از خودش را در اختیار ما قرار داده است، نود درصدش را برای خودش نگه داشته است. طبعاً وقتی کسی نود درصد را برای خودش نگه دارد با یک اختلاف احوال می‌بینید همان نود درصد آمد و بر این ده درصد غلبه کرد و جای او را گرفت و رفت به دنبال آنچه که مورد نیت اوست، نتیجه مشخص است.

امّا آن کسی که آمد حرکت را به اذن حساب آورد، سکون را به اذن حساب آورد، اقدام را طبق اذن عمل کرد، توقف را طبق اذن عمل کرد، آن کیست آن کسی است که طبق دستور امیرالمؤمنین، اینجا حرف بزن آنجا حرف نزن. وقتی که می‌آیند می‌خواهند عثمان را به قتل برسانند حضرت می‌گوید: این کار را نکنید. آقا مگر عثمان ظالم نیست؟ بله عثمان ظالم است ولی شما این کار را نکنید. یا علی این حق تو را غصب کرده، این می‌گوید مگر حق من را غصب نکرده، من باید حرف بزنم یا تو؟ من باید از حقم دفاع کنم یا تو؟ من باید بگویم این کار را بکن یا تو؟ این که حق من را غصب کرده بگذار فعلًا بکند الآن کشتن او صلاح نیست، چرا؟ چون حضرت می‌داند یک معاویه‌ای آن طرف قضّیه است، اگر این کشته بشود فردا آن معاویه می‌آید دمار از همین مسلمین در می‌آورد. و اگر این عثمان را نمی‌کشتند، لَعلَّ اینکه حکومت به امیرالمؤمنین می‌رسید بدون اینکه این جریانات اتّفاق بیفتد، این قضایا را که می داند؟ این قضایا را فقط آن علی می‌داند که ولایت دارد و چشمش به منویات الهی و عالم تقدیر روشن است و باز است و حقایق را از افق مشیت دارد نگاه می‌کند نه با این چشمان ظاهر و این عقل اندازه یک نخودی که تا یک متر خودش را نمی‌تواند ببیند، هان! آن وقت ما می‌خواهیم با این عقل به این مقدار خودمان برای امام تکلیف تعیین کنیم، برای دنیا تکلیف تعیین کنیم، برای همه می‌خواهیم تکلیف تعیین کنیم، نباید این‌طور باشد، این نمی‌شود.

اینجاست که این کلام امام صادق را می‌توانیم بگوییم از مهمترین عباراتی است که حضرت در این حدیث شریف عنوان بصری آوردند که **ولایطلُبُ ما عِندَالنّاسِ عِزّاً وَعُلُوّاً**، به دنبال عزت نگاه به مردم نکند مردم الآن عزت دارند بین افراد خودشان می‌دانند، موقعیت دارند به من چه مربوط است. بیا و برو دارند، به من چه مربوط است، ثروت دارند به من چه مربوط است، مکنت دارند به من چه مربوط است، ریاست دارند به

من چه مربوط است، این به من چه مربوط است را شروع کنید از امروز حالا شوخی می‌کنم روزی یک‌تسبیح بگویید به من چه مربوط است، به من چه مربوط است، تا این به من چه مربوط است تو نفسمان جا بیفتد، به من چه ربطی دارد جا بیفتد، آنچه را که او می‌خواهد به جای این بنشیند، هرچه او می‌خواهد.

خدا رحمت کند مرحوم حاج هادی ابهری، خدا بیامرزد الآن یادم آمد، حالا بد نیست، ساعت هم دیگر دارد به دوازده می‌رسد و ما همین‌طور مشغول صحبت ایشان اصلًا سواد نداشت، حتی سواد نوشتن نداشت، حتی امضاء بلد نبود بکند، یک مهر درست کرده بود با یک کیسه از این استمپ‌ها وقتی می‌خواست امضاء کند آن کیسه‌اش را در می‌آورد و آن مهر را می‌زد، یک امضاء بلد نبود بکند. یک روز ما از او پرسیدیم من حدود ده دوازده سالم بود، نشسته بودیم و چپق می‌کشید، یک کیسه توتون داشت و چپق می‌کشید و حالش خوب بود گفتیم حاج آقا تا به حال شما توعمرت شعر هم گفتید؟ گفت: آره من یک شعر گفتم. آخر این سواد ندارد گفتیم شعرت چیه؟ گفت من شعر گفتم:

هر چه بخواهم نه همان می‌شود ❊❊❊ هر چه بخواهد، همان می‌شود

این شعری بود که آن مرحوم در همه عمرش گفته بود ولی همین نفْسش روشن بود، ضمیرش روشن بود، خلاف را تشخیص می‌داد، صلاح را تشخیص می‌داد، بر نیات مردم واقف بود. حالا چقدر این آدم بالاتر است یا آن کسی که بیاید یک عمری خودش را در این بیاوبروها و بالاها و پایین‌ها و ریاست‌ها و اینها بزند و بعد در آخر، نه تنها به اندازه یک گردو نصیب نمی‌برد، می‌گویند حالا بیا یکی یکی جواب را بده، یک گردو نصیب نبرده!

مرحوم آقا رضوان اللَه علیه بعد از فوت ایشان (مرحوم حاج هادی ابهری) یادم است این قضیه را رو منبر هم می‌گفتند، مثل اینکه شب احیاء ماه رمضان بود، می‌گفتند خودشان یا یکی از رفقاشان مرحوم حاج هادی را خواب دیده بود و با او شوخی می‌کرد، گفت حالت چطور است؟ دید اوه یک خنده مستانه‌ای زد و اصلًا تو حال خودش نیست. می‌گوید ما یک جایی هستیم اصلًا نمی فهمی، تا گفت نمی‌فهمی این تبدیل به یک نوری شد و رفت به آسمان‌ها و اصلًا محو شد. ببینید! این یک آدم بی‌سواد، یک آدمی که امضاء نمی‌تواند بکند این نحو است، آن وقت خدا عاقبت همه ما را به خیر کند واقعاً خیلی مسئله، مسئله مهمی است.

امام صادق علیه السّلام مطلب را برای ما بیان کرده و در ادای او هم سنگ تمام گذاشته **و لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً**، نگاه به دست مردم نکن آقاجان، نگاه به اینی که این چی دارد، نگاه به اینکه خودت چه باید باشی بکن. خدا به او ثروت داده، شاید خواسته بدبختش کند، خدا به او بیا برو داده شاید خواسته بیچاره‌اش کند، خدا به او علم داده شاید خواسته این را به عنوان حجاب برای او قرار بده، مگر نداریم **العِلمُ حِجابُ الاکبَر** حالا این علم خوب است؟ این علمی که برای انسان حجاب بشود؟ یا نه، بگو خدایا علم بده آن علم نافع،

علمی که برای من نافع باشد. خدا خواسته او را ریاست بدهد و خواسته این را به واسطه ریاست به قعر جهنم بفرستد، بگو من هم با او بفرست، هان! یا نه باید اظهار بیزاری کرد، اظهار برائت کرد. خدایا نیاید آن روزی که بخواهی مرا به این ابتلائاتی که اینها را مبتلا کردی من را بخواهی به اینجا بیندازی. بعضی از رفقای‌ما بودند درخواست مرگ از خدا می‌کردند واقعاً این‌طور بودند ها، واقعاً از خدا می‌خواستند اگر قرار بر این باشد بخواهد یک قضیه جزئی بخواهد آنها را باز بدارد از خدا مرگشان را می‌خواستند، چرا؟ این مرگی که یا امروز می‌آید یا فردا می‌آید همه ما هم می‌بینیم، همه مان هم داریم می‌بینیم دیگر، کوچک و بزرگ هم نمی‌شناسد، جوان و پیر هم نمی‌شناسد هان! این مرگ دیگر، آن طرف قضیه چه می‌شود؟

امیدواریم که خداوند متعال ان‌شاءاللَه دست ما را بگیرد. ایام دهه ذی‌حجه است بسیار ایام مهمی است، دهه ذی‌حجه در آیات قرآن تعبیر به ایام اللَه شده و همان تکمله اربعین حضرت موسی است که وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً ... الأعراف، ۱۴۲ ما سی روز با موسی قرار میقات و ملاقات گذاشتیم و ده روز هم اضافه کردیم. این دهه ذی حجه همان ده روزی است که خداوند برای استکمال اربعین حضرت موسی قرار داده، بسیار مهم است. بزرگان نسبت به این ده روز خیلی توجّه داشتند، تمام این نه روز را (چون روز دهم عید قربان است و روزه اشکال دارد) همه را روزه می‌گرفتند. مرحوم آقا به روزه این چند روز خیلی عنایت داشتند و دستور می‌دادند اذکار توحیدیه حضرت موسی را که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده است رفقا بخوانند، حتی بهتر است روزی ده مرتبه آنها را بخوانند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللهَ عَدَدَ اللَّیالِی وَ الدُّهُورِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهَ عَدَدَ أَمْوَاجِ الْبُحُورِ** الی آخر و همین‌طور نسبت به مراقبه این چند روز خیلی توجّه داشته باشند. ادعیه‌ای که راجع به این مسئله هست حتماً در این روزها رفقا کوتاهی نکنند و همین‌طور روزه روز عرفه و دعای سیدالشّهداء علیه السّلام در روز عرفه را کسی ترك نکند و بخصوص زیارت سیدالشّهداء علیه السّلام در شب عرفه و در روز عرفه و همین‌طور در روز عید قربان رفقا نماز عید را بخوانند. البته در اینجا نماز نیست ولی هرکسی در منزل خودش یا در مسجد نماز را حتماً بخواند که خیلی از برکات این ایام اللَه که عنایت خاصّ پروردگار هست نسبت به اولیاء خودش و نسبت به محبّین خودش همه ما ان‌شاءاللَه بهره‌مند بشویم.

اللَهمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّد